

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱



۱۰۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب محمد صالح مهر در ۲۳ فصل

مؤلف: مهندس محمد مهر و غلامعلی خاوری

مترجم

موضوع

شماره قفسه



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۹۰۶۷

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶

A circular library stamp in blue ink. The outer ring contains the text "کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران" (National Library of the Islamic Republic of Iran) at the top and "تاسیس ۱۳۵۷" (Established 1357) at the bottom. The center features a stylized emblem of the Islamic Republic of Iran, consisting of a sword and a crescent moon.

12811

9.96V









بعد از ادغام و تفهیم آنکه شد اگر گویند که آنکه در کلام آیت در اصل بوده یا بر اصل  
خود است اگر لا بوده محققان را از سر ادعای او اگر بر اصل خود است چرا که او یکی کرده اند  
با جواب گویند بواسطه آنکه از دو چیز اول آنکه اسماء خاصه با و هم تعلیم نموده اند  
و علم الاسماء کلها و مراد از این اسماء جمیع لغتهاست پس محققان میدانند که در  
اصل چه بوده دوم آنکه چون حق جل و علا سبوح است که شکر کار از ایرادی بر محققان  
نرسد و نمکونند که شما نیز اسم پروردگار خود را با اسم معبود ما میجویند پس خاص  
بر همان معنی معروف بالف لام تعریف بریندگان نازل ساخت تا اعتراض ایشان  
دارد و شود از حسن در اصل الرحمن بود لام و اقرب المخرج بود لام را با لام را کردند  
و در ادغام کردند از حسن شد اما در کتاب لام را نوشتند تا تو همان نشود که از حسن  
بوده و نام چنین در الرحمن و رحیم هر دو صفت فعلی از صفت ذاتی است که معنی رحمن  
روزی دهنده است و رحیم رحمت کننده است و آنکه گویند یا رحمن الدنیا و یا رحیم  
الآخرة بلکه باید گفت یا رحمن الدنیا و الآخرة و رحیمها زیرا که خدای تعالی هم دنیا و روزی  
دهد و هم وراعت و هم نیارحمت کند و هم با خیرت و فرق میان این آن است  
که در ضمن صفت عام است همه روزی بخار کار از او رحیم صفت خاص است بر مومنان  
زیر که خدای تعالی رحمت کند از او مومنان پس رحمن خاص اللفظ و عام المعنی است  
و رحیم عام اللفظ و خاص المعنی اگر گویند چرا آنکه بر رحمن و رحیم هر دو مقدم است گویند

اسم است که دلالت بر ذات باری تعالی میکند و رحمن و رحیم اسماء اند که دلالت  
بر صفات او میکند و ذات حق تعالی مقدم است بر صفات وی اگر گویند که چرا رحمن و رحیم  
مقدم است گویند از آن جهت که رحمن معنی بخشنده است در دنیا و رحیم معنی آمرزنده است  
و بخشنا این در دنیا واقع است و آمرزش در آخرت و دنیا را فرقت مقدم است  
اگر گویند چرا اسم الله بر هر یک از کلام موضوع است دون زاید و نقصان جواب گویند بواسطه  
یکی از چهار چیز اول آنکه چون صفات حق سبحانه و تعالی چهار رکن اول صفت ذات  
دویم صفت فعل پیوم هم صفت ذات و هم صفت فعل چهارم صفت نسبت  
ذات و نه صفت فعل لهذا شتم است بر چهار کلمه تا شامل صفات را بشود  
دویم آنکه چون اسم پرستان هم همان خود را چهار کلمه وضع کرده بودند و میگفتند  
السلام و العزی و السبل بر موصوفان نیز چهار کلمه نازل شد تا هم معبود و خود را  
چهار کلمه حکم نمایند پیوم آنکه چون رکعات چهار رکعت است از این نازل شد که شتم  
بر رکعات را بر چهار رکعت نامید اسم الله است که بنده را در و چون و چرا  
جایز نیست اگر گویند چرا مصنف قدس پیوسته ترک تمجید نمود و حال آنکه در صفت  
حضرت نبوی وارد است که کمال امر ذی بال لم یبد فی الجملة بل فی الجمله و این معنی  
اگر که با قدر و شرف باشد و از باب الجملة باشد آن دم بریده و ناقص است گویند که  
قدس برتره در مقام الحدیثه بسم الله التکامل و نظر با کمال اسم الله شامل بود



بر وصف جلیل بقدر تعظیم که الحمد لله بعینه عبارات از آنست پس چون ابتدا بایست که  
 بجای ابتدا با الحاق کرده صفت یا از جهت اظهار غرض و تصور معنی چه خداوند متعالی و تعالی خدایان  
 عظیم است که از ادا آن چه عاجز و قاصرند و از این است که گفته اند اولی ترک الحاق معنی  
 اولی و حسن و کفایت ترک کردن حمد و اظهار کردن عزت پس نظر بر این اجوبه می باشد  
 بالحد کرده بهشت و کتاب او از خرم باشد و ذی نفع باشد بدان اگر گویند که مصداق  
 بدان را لفظ امر فرمود و حال آنکه مراد از ام طلب فعلت از غیر شرط قدرت پس اگر متدبر  
 قدرت نباشد این لفظ عیب باشد جواب گویم که مراد از معنی بدان آنست که مستعد  
 آمده باشی نتواند مبدا فیاض شود و علم فانی گردد اگر گویند که بدان خطاب است  
 مبتدی اگر مبتدی علم دارد است تحصیل حاصل لازم می آید و اگر مراد جاهلست تکلیف بالا  
 لازم میشود پس لفظ بدان خوب نباشد گویم مراد مبتدی متوسط الی آنست که عالم باشد و علم  
 و نه جاهل باشد چنانچه هر که گویند که صفت مرقوس سره هر ایدان که معنی علم است و شایسته  
 گفت که معنی اعرف است و آگاه باشد گفت که معنی نبیه است گویم برای آنکه آنچه درین  
 میشود مسائل و قواعد می آید و اعلم را در کلیات استعمال میکنند و معروض و عرفا را در جزئیات ازین  
 جهت بدان گفت که معنی علم است و نبی است که معنی اعرف است و آگاه باشد گفتند که  
 آگاه باشد در جایی استعمال میکنند که سبق معرفت شده باشد و اینجا سبق معرفت نیست اگر  
 گویند چرا علم گفت گویم زیرا که معلوم شود که این کتاب فارسی است نه عربی اگر گویند چرا خوان

لما علم

گفت

گفت گویم بواسطه آنکه مراد از خواندن آنست است اگر گویند چرا این گفت گویم فهم را در جایی  
 استعمال میکنند که در سابق کلامی که نشانی از اینجا خبری نگذاشته اند اگر گویند چه باشد که  
 جواب گویم که میباید از معنی غنی خبری که نشانی از ابتدا شده و نوشته شده است **بسم الله تعالی**  
 بواسطه تمیز و تبرک و دلایل مذکور و فوق ابتدا شده و نوشته شده است **بسم الله تعالی**  
 بدانکه این فعل ماضی است و از معنی مضارع مراد است زیرا که ایک الله دعاست و هر ماضی  
 مورد دعا واقع شود معنی مضارع می باشد و معنی او اینست که قوت دعا ترا ضایع نماید اگر  
 دعا فارسی گفت گویم بواسطه آنکه عازبان عربی است و جواب تر است اگر گویند که این فعلت  
 و ک معنوی الله فاعل در نحو مقرر شده که فاعل بر مفعول مقدم می آید یعنی بر فاعل  
 جواب گویم که مفعول در هر حالت واجب است تقدیم او بر فاعل اول آنکه هرگاه مفعول  
 باشد فاعل نمی آید که راجع باشد به مفعول مثل ضرب زید اعلامه که واجب است تا فاعل  
 مفعول بواسطه آنکه مقدم دارند فاعل را بر مفعول گویند ضرب اعلامه زید لازم می آید که ضایع  
 قبل از ذکر لفظ و معنی این متعجب است دوم آنکه واقع شود فاعل اجزاء لامثل ما ضرب عمر  
 زید بواسطه آنکه مقدم دارند فاعل را بر مفعول منتقل میشود معنی بواسطه آنکه معنی قول اکثر  
 عمر و الا زید است که عمر مفعول شخصی نیست مگر مرزبان یا زینت که ضایع  
 غیر عمر و ما و هرگاه که مقدم دارند فاعل را بر مفعول می ضرب زید الا عمر و جایزه عمر بود که  
 عمر مفعول باشد مگر غیر زید را و جایزه عمر بود که زید ضارب باشد مگر غیر زید را گویم  
 واقع شود فاعل بعد از معنی الا ما ضارب عمر و زید واجب است تا فاعل مفعول



بواسطه آنکه درین معنی است که مافرب عمر و الا نید یعنی نزد عمر را که نزدیک چهارم آنرا که  
 متصل باشد مفعول فاعل فعل و فاعل غیر متصل به مثل اینکه الله تعالی و فرشتی زیاده واجب  
 است تا غیر فاعل مفعول بواسطه آنکه اگر فاعل را مقدم دارند لازم است که غیر متصل متصل  
 گردد و این جایز نیست که کلمات کلمات جمع کلمات و کلمات در لغت یک معنی و در اصطلاح  
 لفظیت موضوع از برای معنی مفرد کلمات متعلق است به بدان و ایند که الله تعالی مفرد  
 است که در میان واقع شده تا بیکت این دعا حضرت و اله اعطایا در آن صایک در  
 غایت استکمال بر و همان گرداند لغت در لغت معنی لفظیت است و در اصطلاح آن  
 لفظیت که تغییر کند هر قوم از عرضهای خود و بعضی گفته اند که لفظیت که موضوع باشد  
 از برای معنی و جمع اولیات آمده عرب یکم که نه است هم است و فعل است و حرکت  
 زیرا که کلمات خالی از آن نیست که فی نفسه دلالت میکنند یا نه اگر میکنند حرف و اگر میکنند حال  
 خالی نیست که متعلق است در دلالت کردن و مقترن است با حد از مدتها که آن ماضی و  
 استتقالت و حال یا مقترن نیست آنکه مقترن نیست هم و آنکه مقترن است فعل پس  
 است که ایت که دلالت کند بر معنی فی نفسه و متصل باشد در دلالت کردن و فعل کلمات  
 که دلالت میکنند بر معنی و متصل در دلالت کردن و مقترن است بیک از سه زمان که ذکر کرد  
 شد و حرف کلمات که دلالت میکنند بر معنی فی نفسه بلکه محتاج است به ضمیه دیگر و نزد  
 علامه و بقره اسم در اصل موجود حرکت و اورا میم دادند و سکون میم را باین دانند و اورا  
 بغیر قیاس انداختند بر اعتبار آن معنی بود یا میفرمونه و اصل در آوردند و حرکت کبر

دادند

دادند زیرا که خلیل کی از طایفه نبوت فرموده که آن کن اذ حرکت حرکت بالک یعنی حرکت  
 زمانی که حرکت دهند حرکت بگردند زیرا که سکون امر و صیغه است یعنی عدم حرکت و کبره بعد از  
 یک حرکت برای آنکه در جمیع افعال اسما و لانصرف در نمی آید بخلاف فتح و ضم و ترو عطا  
 کو و اسم در اصل و اسم بود و اولی قیاس حذف که در اعتبار آن ممکن نبود یا دردی  
 و مستحق بود پس غمره وصل در آوردند و حرکت کبر دادند چنانکه ذکر شد و مذکور است بر اوقات  
 زیرا که جمیع اوصاف و تصفیوی میم که اگر اصل میم بودی جمیع اوصاف اسم ایدی و  
 تصفیوی میم بواسطه آنکه تصفیوی و جمیع تصفیوی و میم که اصل خود اگر گویند بر اسم را بر فعل  
 مقدم دشت کو میم بواسطه آنکه اسم دلالت میکند بر ذات و فعل دلالت میکند بر صفات پس  
 تقدیم ذات بر صفات اولی است و مقدم دشت فعل از حرف زیرا که فعل دلالت بر صفات میکند  
 و حرف نمیکند بر صفات پس تقدیم فعل بر حرف اولی باشد اسم چون رمل و غلام و فعل چون  
 فرب و درج و حرف چون من و لای از برای کمال و امر و مثال آورد بواسطه آنکه اسم بر  
 نوع است اسم عین و اسم معنی اسم عین چون رمل و اسم معنی چون علم و اما لفظ معلوم بود  
 که اسم از برای مکره میباشد چون رمل و از برای موزن میباشد چون علم اگر گویند بر آنکه را در موزن  
 مقدم دشت در مثل کو میم زیرا که اصل در اسما و افعال است که مکره باشد مانند آنکه را از حرف  
 مقدم دشت و اسم است که در فعل او شود و ثوبین مثل زید و الف لام مثل از رمل و حرف  
 حرف مثل زید و از برای فعل نیز و مثال آورد تا معلوم شود که فعل غلامی میانه و رایجی  
 غلامی مثل فرب رایج مثل حرف و فعل و فعل است که در فعل او شود و موزن و بین مثل



و در تمام و سوف یقوم و یستقیم و تا غیر مثل اگر مت والف غیر که ما و او ضمیر مثل اگر مواد  
 تا و تا نیست س که مثل لغت و یست و حرف جزم مثل لغت و نون ضمیر مثل لغت و یست  
 و یا و غیر مثل لغت و یست و فعل بر و لغت کی اگر مفتوح الافر باید مثل لغت و یست  
 و این خاصه فاعلی است دوم اگر داخل شود و یا در باربع که حرف این باید مثل فعل فاعل و  
 یفعل و یفعل و این فعل را مضارع می نامند مستقبل نیز گویند و این فعل صلاحیت حال و استقبال  
 دارد مثل فعل لآن که از برای حالت و یفعل عدا که از برای استقبال پس هرگاه که در حال  
 او شود پس این یا سوف مخصوص مستقبل است و هرگاه که داخل شود لام مخصوص حال  
 می شود مثل لیا که اسم است که خوف الافر باشد مثل افرج و اگر م و این قسم را امر مختار  
 گویند و امر حاضر نیز مانند و از برای حرف نیز دو مثال آورد تا معلوم شود که حرف از برای  
 میانه مثل ج و از برای انتهائیه میانه مثل الی هرگاه با او ضمیم شود مثل یست و یست  
 الی الکوف هر دو معنی از و می توان یافت و حرف کله است که در و معنی اسم است و فعل  
 مثل بل و بل و قد و تم و غیره و تقریر در لغت که در این دین چیریت از مطلق کمالی و در مطلق  
 علایع است اگر در این یک لفظ بدل آنکه که در این یک لفظ جز به یست زیرا که شایسته  
 علم نحو را مثل جانی زیر و است زیرا و مرتب زیرا که یک لفظ است میگرد و کلمات تلث  
 بصیغهای مختلفه تا حاصل شود از آن جامعیهای متفاوت و فصلی قریب است زیرا که  
 باین قید علم نحو چون رفت مثل زیر و در مثال مذکور لیکن در سجا حلی بعد بنابر همین  
 قریب است در تعریف و دیگر که مراد از تعریف که مصنف قدس سره فرموده غیر از علم تعریف

زیر کلام

زیرا که علم حرف علیت که بحث کرده بود از احوال این کلام که از جهت اعراب باشد  
 علم حرف مقدم است بر علم نحو بواسطه آنکه تعریف علمت بمفرد است و نحو علم است  
 بمکملات و مفرد بر مرکب مقدم است چنانکه در محکم و علم است بکلمه اند علم حرف را  
 باید و نحو را باید را ما اول از حیث تولد یعنی هم چنانکه مادر سب تولد و داشتیم  
 چنین علم حرف تولد کلمات و اما دوم از حیث اصلاح یعنی هم چنانکه پدر سب اصلاح اولاد  
 همچنان که سب اصلاح الفاظ است و جز این نیست که مصنف اختیار کرده تعریف را بر حرف  
 بواسطه متابعت و موافقت کلام مجربانی که و تعریف ارایح و بواسطه سبالت و کثرت  
 تقریرات او و تفاوت او بخلاف صوف و یا از تقریر از باب تعین است و در و میانه  
 و کثرت و حرف مجرد است و اصلی پس تعریف اولی از حرف اگر گویند که میگوید  
 و اگر لفظ کثرت و یک مصدر کثرت گویند زیرا که اگر یک مصدر کثرتی خاص بودی نمیدید  
 زیرا که نزد بصری فعل از مصدر مشتق است و در سب کوفی را شاعلی نمودی زیرا که نزد کوفی مصدر  
 از فعل مشتق است پس کثرت کثرت تا حل کن بر زمین جان را با لفظ کثرت بمعنی  
 است یعنی انداختن چنانکه عرب که در کلمات التمره و لفظ التواتر یعنی مردم فرما و او  
 انداختن استخوان را و در اصطلاح آن کلمات است که تلفظ کنند با و ان و اما اصطلاح عبارت  
 از اتفاق و طایفه از علایا که اطلاق کنند لفظی را در معنی پیش از آنکه در معنی دیگر مستعمل  
 بوده باشد بسبب مناسبت که میان معنی مستعمل و منتقل الیه باشد مانند تعریف  
 که در مطلق تغییر مستعمل بوده بعد از آن علای حرف در تغییر خاص که آن تغییر مستعمل است و آورده  
 از برای امثال مختلفه تا حاصل شود از آن جامعیهای متفاوت و صیغه در لغت بمعنی زرد و زرد



در این کتاب که در علم ادب و تاریخ و جغرافیه و فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و طب و هنر و صنایع و معادن و کسب و تجارت و دیانت و اخلاق و سایر امور که در این کتاب مذکور است

در این کتاب و در اصطلاح عبارت از اینست که عارض کل شود با اعتبار کلمات و کلمات  
و تقدیم بعضی بر بعضی مختلف یعنی با اختلاف بیانات بخوبی و با تمایزها از مشتقات بواسطه  
آنکه ضرب که معنی زدنت اگر کسی خواهد که این معنی را بداند که زدند که در زمان گذشته  
ناچار قریبی در آن باید که بگوید که آنرا از انچه بداند گفت و ضرب گویند و همچنین اگر خواهد که این معنی  
ادامه نماید که زدند که در زمان گذشته ضرب را تغییر میابد و در قریبی را از حرف و این در  
اول و زیاده باید که تا این معنی حاصل شود و برین قیاس است حال چیست مشتقات دیگر و ناچار  
در هر یکی خصوصاً در امثال و محله و محله از علل این کلمات علت مادی و صورتی و فاعلی و فاعلی  
اما در ضرب علت مادی آن یک لفظ است که مصدر است و علت صورتی بیانات مذکور است  
علت فاعلی واضح است و علت غایی آن معنی مقصود است و اما ضرب به معنی اول  
معنی زدن مثل ضرب زید و عمر و آدم معنی بر مثل ضرب فی الارض ای سراسیمه معنی  
مثل ضرب مثلا و معنی زدنت معنی تقدیم است و در اصطلاح ما تقدیم یعنی و معنی  
مصدر می است از غایت فعل که از معنی مفعول و در اصل معنوی بوده و اورا بیا  
کردند و یا در ادغام کردند معنی نزد معنی فاعل را میباید که بگوید که زدند معنی  
معنی تخفیف معنی است و تقریب که از بانه چون رجل در جلان و جلال و جلیل  
رجل اسم ثنائی بود است از برای واحد مکرر یعنی یک در جلان اسم ثنائی بود است از  
برای تشبیه مکرر یعنی دو مرد الف در و علامت تشبیه است و نون عوض رفیع است که در رجل  
است رجال اسم ثنائی بود است از برای جمع مکرر یعنی جماعت مردان و این را جمع  
مکرر می نامند و جمع مکرر است که بانی واحد در و سلیم است بانه در و رجل اسم ثنائی

فرد است

مورد قسمت ثنائی یا چند یا با جمع جواب گویم که مورد قسمت است اسم است از آنکه ثنائی یا چند یا  
رباعی و مردمان مطلق قطع نظر از آنکه سه حرفی باشد یا چهار حرفی و هم چنین است جمع آنچه که قسم  
کنند او را و تحقیق اینست که مورد قسمت مفهوم فعلت نه ماضی مفهوم فعل و حکوم علیه  
در قول که هر فعل ثنائی است یا رباعی است که صادق را بدید و مفهوم فعل نفس مفهوم فعل  
بسی لازم نماید نتیجه مذکور و نیز در این کتاب که در علم ادب و تاریخ و جغرافیه و فقه و اصول و کلام و منطق و فلسفه و طب و هنر و صنایع و معادن و کسب و تجارت و دیانت و اخلاق و سایر امور که در این کتاب مذکور است  
بود و او کتب دیگر در زمینه زبان است و در این کتاب اسم است بر وزن مفعول از لغت معنی  
از لغت و در اصطلاح است که معنی شود باین حرف زاید از حرف اصلی همان  
حرف ف و و اول است زیرا که با موافق میزان اجناس باید که آن است پس است و  
ذو کف و ناچار باشد از حرف ثنائی بران است و باید و دیگری برای وقف و دیگری حاصل میماند  
از او و وقف باز که بدست نامدار گویند که میرقدس بر حرف و گفت چرا فعل گفت  
گویم زیرا که گفت فعل ثنائی است و فعل و بانی او زبان بودی پس شش حرف گفت تا هر دو در یک  
گرفت بماند اگر گویند و این حرف لا میزان است و دیگر حرف لا میزان فاعل است  
جواب گویم بواسطه آنکه حرفی مختص است که نشوی و وسطی محلق باشد اگر گویند که من ازین  
بلا جاعل و مفعول جواب گویم از آنجاست که فعل ای فاعل است و فعل مختص است پس  
حرف که در مقابل می ازین حرف ثلاثه باشد فاعلی و چون رجل که بر وزن فعلت و هر  
که بر وزن فعل است و هر حرفی که در مقابل ال میماند زاید بود چون ضارب و ضارب که  
وزن فاعل است و بیرون طلب که بر وزن فعل است و در بانی رباعی اسم و فعل



[illegible]

1

باب اول

جزء اول











علت و اثر حق عرفی علت در دو اکثریت یا بجای قاعده این بود چنانچه در دو مکرر اول  
 بجای فعل نیست که هر دو محض و مفاسم یا بجای عین و لام بود مثل قوی او را بطریق لفظی  
 مقول خوانند بواسطه التماس و اقران خوف علت در دو صورت اول بواسطه  
 قلت و نبودن نیای او در فعل که نگردد پس چهار قسم حاصل شده و در وقت دیگر  
 اگر در وی منفرد است او را خوانند و اگر دو حرف است از یک حرف نیستند و اگر مقادیر  
 خوانند و اگر هیچ یک از مذکور است در و نباشند و اگر هیچ یک از خوانند پس هفت قسم حاصل  
 شد **فصل** در شرف و فعل ثانی مورد در صیغه است نصر و عیلم و  
 شرف و این هر سه فعل ماضی اند که لالت میکنند بر زمان گذشته باینکه ماضی در لغت یعنی  
 گذشته است و در اصطلاح حکمیت که دلالت کند بر حدث یا قران زمانی پس از زمان  
 نوعی گذشته را از صیغه او هم ندان که در آن ماضی بر قیاس است که اگر عارض او شود و آنچه  
 موجب باشد با ضمیر اما سکون نزد افعال و طوق بعضی ضمیر و اما ضمیر نزد و او ضمیر و هر یک  
 مستقبل است که دلالت کند بر آینده و مستقبل فعل است فعل فعل و فعل  
 یفعل چون عرب یفرب و فعل یفعل چون منع یمنع و فعل منعی العین منعی  
 و لازم آمده معنی مثل فعل یفرب یفرب و لازم مثل فعل یفرب و ملین علی مقبل  
 فعل و است یفعل چون علم یعلم و فعل یفعل چون یجب یجب زیرا که اگر در ضمیر  
 ثقیل و او نیز معنی و لازم آمده مثل یفرب یفرب و مؤنثه و لازم مثل یفرب یفرب  
 و وقتی یقین و مستقبل فعل گشت چون شرف یشراف زیرا که از ضمیر یفرب و از ضمیر

چون لغت مصر  
 منع  
 معنی

بکره

بکره و قن ثقیل و باز از آن است که مضارع او بر وزن فعل یفرب عین و لام و بواسطه  
 اکر این باب از برای صفات لازم است پس اختیار کردیم از برای مضارع او حرکتی  
 حاصل شود الاضم یضیق که هر دو لایب تار ماریت میان الفاظ و معانی شده باشد و لازم  
 است مثل کم کم و شرف یشراف پس مجموع ابواب بلا و یی مجر که ماضی  
 او مجر باشد از حروف زحایه شش اند فعل یفعل چون یفرب و فعل یفعل چون یفرب  
 یفرب و فعل یفعل چون علم یعلم و این سیار از احوال خوانند که حرکت عین مستقبل  
 حرکت عین ماضی است زیرا که چون معنی مستقبل مخالف معنی ماضی است اصل است که  
 لفظ نیز مخالف باشد تا اختلاف لفظی و لالت کند بر اختلاف معنوی و اینجا چون احتیاج  
 پس اصول باشد و باز چون معنی اصل مخالف معنی فرع است و معنی فرع موافق معنی  
 اصل زیرا که خواه از اصل استنباط میکنند پس او را با اصل مناسبت و موافقت باشد پس  
 قاعده است که در لفظ نیز مخالف باشد تا از یکدیگر ممتاز شوند و فعل یفعل  
 چون منع یمنع و فعل یفعل چون یجب یجب و فعل یفعل چون یفرب یفرب  
 و این سه باب را فروع خوانند که حرکت عین ماضی موافق حرکت عین مستقبل است زیرا که چون  
 اختلاف لفظی مخصوص شده باصل ماضی موافقت در لفظ پس موافقت در لفظ ظاهر فروع  
 گشت و فرق میان اصل و فروع است که اصل در لغت یفرب است و در اصطلاح الاصل  
 ماضی علیه فروع یعنی اصل یفرب است که نیانند بر او فروع را و فروع در لغت ماضی را گویند و در اصطلاح  
 الفروع ماضی می باشد یعنی فروع آنچنین است که نیانند او را بر غیر خود پیش اصل















این باب نیز بر تثنیه دو خبر زیاده دلالت کند چون تان جز مع حروف و از برای  
 مسافران و غیره باشد چنانکه باب تفعیل متعلق به فعل مضارع یعنی قبول کردن فعل را و از برای  
 بیان آنکه گذشت در باب تفعیل متعلق به فعل مضارع در جاهل ساخت و فوق میانه  
 در این باب در باب تفعیل است که فاعل در مثل آنکه از باب تفعیل است افاده می شود  
 خلاف تانی که فاعل آنجا هر که صفت جمله را باشد **فعل**  
**تفعیل** **فعل** چون از خبر تان جز را از این باب معنی نباشد و مخصوص  
 بالوان و عیوب ظاهری بود مثال آن از خبر تان که گذشت مثال عیب اخوه یعنی  
 و از برای بیان آنکه پیش از فعل و در ماضی هر یک از این باب و در حرف تانی است  
 اما در افتعال زیاده و تانی قبل از کتب که در اصل کتب تانی زیاده  
 و تانی در اول و تانی بعد از الفاعل زیاده که در آن تفعیل تانی و تانی  
 مثل انصرف که در اصل حرف بود و در تفعیل تانی و تانی عین چون تفرق که در اصل  
 حرف بود و در تفعیل تانی و تانی الف مثل تضارب که در اصل حرف بود و در  
 فعل تانی و تانی و لام اولی یا تانیه مثل آنکه در اصل حرف بود استفعال **فعل**  
 تفعیل استفعال چون استخراج استخرج استخرج این باب از برای تفعیل  
 چون استخراج تانی یعنی طلب کردن ادن کردن برای بودن چیزی و معنی می باشد  
 مانند استعظمت زیاده یعنی باقیم زیاده بر صفت برزکی و از برای استحال چیزی  
 می آید چیزی مانند استخرج الطین معنی سخت شدن گل را که تانی است و معنی فعل

ی

می آید مانند تفر و استفر و دنان معنی است و بعضی میگویند که باب استفعال چون معنی  
 طلب معنی است یعنی این بود که طلب قرار داد از ذات خود معنی خود را برین است قرار  
 و از این که در افعال تفعیل لا چون اجماع و اجماع را از این باب معنی نیامده  
 و مخصوص بالوان و عیوب ظاهری باشد و از برای بیان آنکه پیش از فعل و در ماضی هر یک از این باب و در حرف تانی است  
 اما در افتعال زیاده و تانی قبل از کتب که در اصل کتب تانی زیاده  
 و تانی در اول و تانی بعد از الفاعل زیاده که در آن تفعیل تانی و تانی  
 مثل انصرف که در اصل حرف بود و در تفعیل تانی و تانی عین چون تفرق که در اصل  
 حرف بود و در تفعیل تانی و تانی الف مثل تضارب که در اصل حرف بود و در  
 فعل تانی و تانی و لام اولی یا تانیه مثل آنکه در اصل حرف بود استفعال **فعل**  
 تفعیل استفعال چون استخراج استخرج استخرج این باب از برای تفعیل  
 چون استخراج تانی یعنی طلب کردن ادن کردن برای بودن چیزی و معنی می باشد  
 مانند استعظمت زیاده یعنی باقیم زیاده بر صفت برزکی و از برای استحال چیزی  
 می آید چیزی مانند استخرج الطین معنی سخت شدن گل را که تانی است و معنی فعل

شد و تفعیل او نیز یکت فعل تفعیل فعل و فعل لا چون حرف بی حرف و







بچشم من مصدر که اسم است اصل باشد نسبت بفعل در لایزال که از مصدر است و دلالت  
 بر حرکت میکند و فعل دلالت میکند بر حرکت و زمان و فاعل و آنچه دلالت میکند بر مفعول  
 میکند در حکم مفرد است و آنچه دلالت بر معانی متعدده دارد حکم او حکم مرکب است و حکم  
 مفرد که اصل است آنچه در حکم مفرد باشد ترا اصل است نسبت به آنچه در حکم مرکب است که مرکب  
 باشد نسبت به اسم اصل بود و فعل فاعل و مفعول دیگر است که در اینجا ذکر کنیم بطوری  
 انحصار و انحصار نسبت است اسم است مفعول است نسبت که فعل از بی مفعول  
 او را اسم فاعل نامند یا فعل بر مفعول می شود و او را اسم مفعول خوانند یا بصفت است  
 کسی که قائم است با فعل است و او را صفت میگویند یا مخصوص است بر مانی یا مضاف  
 او را اسم زمان و مکان میگویند یا دلالت میکند بر چیزی که استعانت از وجود پیدا  
 اسم الت کوینیا مراد از او فردان بر غیر باشد او را اسم تفضیل گویند و فعل یا است  
 که خبر است یا خبر نیست یا بطریق اشارت یا نه و اشارت یا در زمان یا در مکان است  
 یا در زمان ماضی آینده اول را فعل ماضی گویند و دوم را فعل مستقبل و خبر اشارت یا در زمان  
 ماضی استعمال میکند یا در زمان مستقبل اول را خبر گویند و دوم را خبر غیر یا است  
 که باو طلب خبر میکند یا نه اول را استعمال گویند و اگر بمان طلب خبر میکند یا است  
 که باو طلب خبر میکند یا طلب ترک فعل اول را طلب گویند و دوم را طلب ترک فعل است  
 مصدر است و دلالت بر اشتقاق بر حتم است صیغه و کبر و اگر صیغه است که بیان  
 لفظی نشان میدهد در وصف و نسبت مثل غریب از غریب و کبر است که میان  
 مناسبت

نسبت

مناسبتی باشد در لفظ دون ترتیب مثل غریب از غریب و اگر است که میان لفظین مناسبتی  
 در هیچ مناسبتی و مراد از اشتقاق که مصدر قدس منفرده مصدر است یا است  
 در لغت مدخل است و در اصطلاح جمع کردن مثل خیزند که متحرک باشد در حقیقت  
 باشد در نوع فعل الف صیغه انفرادی کردن و ماضی و یا چهارده و ماضی  
 مثل غریب را و مناسبت محاط با و دو حکایت است که میان را و ان است که غریب را  
 بود در هر دو را و در هر دو است را ان سر که هر دو با و در هر دو لغت و او در هر دو لغت  
 لغت لغت و مناسبت که محاط با و بود سر که با و در هر دو لغت لغت لغت و سر که لغت  
 بود لغت لغت لغت لغت و ان دو حکایت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 و هر دو سر که دو و دو و زاید و لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 است که لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 یا اول است یا نه برای اول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 که ان غیر غایت است یا عاقل که غایت است یا نه که است یا لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 یا نشین یا جمیع برای اول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 قسبه یا جمیع برای اول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 ان نسبت که در است یا لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت  
 یا جمیع برای اول لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت لغت











سسم فاعل است در حکایت و مکات مثل غریب و غارب که حرف اول در هر دو  
 صفت مفتوح است و حرف دوم ساکن و مانند اسم است مطلقا از آن جهت که فعل  
 مضارع بحسب اصل مشترک میان حال است تقابل و ملائمت هر دو دارد و چون سبب  
 یا سوف نیست مخصوصا استقبال است و هرگاه که قدام بر وی داخل گشت مخصوصا حال  
 کرد در برین قیاس است سسم مطلق چنانکه در هر یک از اینها خبر و یا خبر نیست آن هرگاه  
 از آن حرف زدن از نظام توفیق و گویند از فعل مخصوص میشود یک مرد معین پس برین  
 فعل استقبال مضارع میگویند از فعل مضارع مرفوع میباشد لفظا یا تقریرا لفظا است لغز  
 و غیر تقدیر اصل گشتی و بر می و عواب او که است که متصل بخون تا که تقدیر جمیع  
 و لون جمع مونث باشد که اگر متصل باشد منتهی خواهد بود و هرگاه در وی لام در یاء  
 حال را باشد زیرا که لام ابتدا در اصل فعل مضارع شود خاص میگردد زمان حال چنانکه در قرآن  
 واقع شده لایا یخسر یخی که مراد نیست در زمان حال یعنی اکنون عکس میگردد مراد از آن  
 بوضع و اگر سبب یا سوف در آید استقبال را باشد پس هرگاه که داخل شود بر مضارع سبب  
 یا سوف خاص گردد با استقبال بواسطه آنکه این دو حرف خصوصیت تمام دارند با استقبال  
 و اینها از برای تأخر فعل از بحسب جهت زمان است استقبال از تأخر مضارع است  
 تأخیر برین جهت که زیادتی معنی تأخیر را در لغت و کما است که سوف را  
 تخفیف میکند و قارا از آن سبب است که در آن دو میگویند و کما است که سوراخی میگویند  
 بحسب قلب کردن و او بیا از برای تخفیف و کما است که او را در کما سوف حذف

میکنند

میکنند و قارا ساکن میگردانند برای تخفیف و سسم میگویند اگر گویند که سبب و سوف هر دو از برای  
 تأخیر در زمان یا تأخیر بر اینهم که تأخیر میگویند است که هر دو از برای سوف است  
 است و در هر دو وقت لالت میگردانند که تأخیر معانی اگر گویند از برای است که سوف است  
 دارد بلکه سبب و سوف است و سوف در وقت جواب گویم یا سبب و سوف در وقت عملی جواب  
 بگو ای سبب و سوف مراد است که در سبب و سوف طلب اند و در سبب طلب سبب است  
 بگوئی منبویند و در سوف اطلب سوف را در وقت منبویند و سبب  
 الف در وقت علامت نشینند که در وقت فاعل است زیرا که الف تفعیل و بابت است  
 و او در وقت علامت جمع مذکر و فاعل است زیرا که او اخیر مرفوع یا نعت مرفوع است  
 اگر گویند بر او در جمع مونث ندارد و چون در کلام بواسطه اینکه او اوقای است از زمان  
 و زیاد کردن اولی است جهت از حرف مد و این است و هر که در بر مقدم تر است بر  
 مونث و اقوی مناسبت است اگر گویند بر او در وقت الف تفعیل جواب گویم یا نعت  
 میان و اعطف و او و جمع مثل حرف و قبل از او بعضی میگویند تفرق باشد میان و او و جمع  
 و او واحد مثل این بر عوا و اما سبب که در وقت علامت تأیید است  
 و ضمیر است زیرا که تأخیر و تأیید و مونث در تفعیل تأیید است اگر گویند که جواب است  
 در سسم متحرک که اندیند و در فعل ساکن میخیزد گویم بواسطه فعل تفعیل است از اسم  
 سکون از حرکت تخفیف است پس تخفیف را بشقیل دادند و فعل را تخفیف جز بقابل  
 و الف در وقت علامت تأیید و مونث و غیر فاعل است و تا علامت تأیید فاعل







که در غیر بود است و یا در غیر و آن همچنان علامت فعلیت  
 و حرف استقبال او جمع مذکر و فعل فعلیت و آن عوض فعلیت  
 که در غیر بود است و این جمله که هست از برای مناسبت است  
 اگر گویند چرا این جمله که هست علامت رفع نیست که برای مناسبت است  
 گویند زیرا که چون غیر فاعل که و او است متصل بفعل شد میان ایشان  
 شده اتصال امری که پیشتر می شد که بمنزله جزم که گشت پس اگر این  
 علامت رفع گیریم لازم آید که در اعراب در وسط کلمه باشد و این جایز نیست  
 زیرا که اعراب خربیه باشد نه در وسط و در غیر و سمران علامت فعلیت  
 و نه نیست علامت الف و علامت تشبیه و غیره و فعلیت و آن عوض  
 فعلیت که در واحد بوده است و یا در غیر و آن علامت فعلیت و آن عوض  
 فعلیت است و فاعل و تا در غیر و آن علامت خطاب است و در وی است که  
 که فاعل و تا در غیر و آن علامت خطاب است و الف علامت تشبیه و غیره  
 و غیر فاعل و آن عوض فعلیت در واحد بوده است و تا در غیر و آن  
 خطاب است و او غیر جمع مذکر است و آن عوض فعلیت در واحد است چنانکه  
 گفته شد در غیر و آن و تا در غیر و آن علامت خطاب است و یا در غیر و آن  
 فعلیت و آن عوض فعلیت در واحد مذکر بوده است و تا در غیر و آن  
 خطاب است و الف علامت تشبیه و غیر فاعل است و آن عوض فعلیت که در واحد

و تا در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 و تا در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 غیر و غیر فاعل است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 چون در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 متکلم که در این جمله و تا در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن  
 با غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 که در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 که در اصل و رات و جاه بود و او را با آن که در زیر آن که او مضبوط در اول کلمه  
 از ایشان و غیره است که آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 بود که تا در غیر و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 و غایب میان متکلم و مخاطب است در هنگام که خبر میدهند از وی پس خطاب  
 بود که با علامت غایب که در آن و آن علامت خطاب است و آن عوض فعلیت و آن فاعل فعلیت و آن  
 معارف و نیست که در هنگام که خبر میدهند از وی پس خطاب  
 دو صیغه غایب داخل میشود که آن غایب و غایب است تا فرق باشد میان غایب  
 و مؤنث غایب و غایب را با غایب و غایب است تا فرق باشد میان غایب  
 غایب و غایب و غایب را با غایب و غایب است تا فرق باشد میان غایب

مذکر























تفاوت بنده قطع جمیع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدی لازم است که فاعل تجاوز  
 نکند و مفعول به بخوابد چون فارس زید و قد عود و متعدی لازم است که از فاعل در گذرد  
 و مفعول به برسد چون فارس زید عود و لازم را به بهره افعال و تفتیح عین و با  
 متعدی سازد چون پشت زید و فرست و در بیت به مد که بخند درخت تجاوز  
 کرد است و در اصطلاح فعل متعدی را فعلی گویند که از فاعل تجاوز کند و مفعول به برسد  
 و چون فعل لازم را متعدی سازند می باید که مفعول به را در آن اعتبار کنند و آنچه فاعل  
 ثلاثی عود لازم باشد مفعول فعل ثلاثی نیزند و متعدی سازند و از برای این فعل  
 متعدی فاعل تعیین کنند مثلاً خرج زید را چون متعدی سازند و فرست زید را آورد  
 زید که فاعل خرج بود افعال مفعول افرجت بیکر دو فاعل افرجت ضمیر می کشد و اگر  
 گویند که مفعول که فعل ثلاثی است که از فاعل تجاوز کند و مفعول به برسد و فاعل لازم  
 می آید که مثلاً ما فرست زید ازین خورشید چون رود بواسطه آنکه فعل متعدی از فاعل تجاوز  
 کرده است و مفعول به برسد و مفعول به فرست زید را نیست که تو زید را تریدی جواب  
 حرفی که پیش از دخول است فارس زید آمده و درین صیغه فعل متعدی از فاعل در  
 گذشته و مفعول به برسد و بعد از دخول حرف نفی این فعل متعدی منظر  
 گشت همان تعدی در ضمن آن وقوع یافته یا اگر گویند فعل متعدی درین مثال  
 اگر چه از فاعل در گذشته و مفعول به برسد اما پیش از مفعول در فعل غیر منفرد فاعل  
 تجاوز نکند و مفعول به برسد بجز در بعضی احوال از فاعل تجاوز کند

متعدی

حرف نفی

و مفعول

و مفعول به برسد کافی است در تعدی فعلی که گویند فارس زید اگر چه ما فرست زید را نیست  
 بکب اصل از فاعل تجاوز کرده است و مفعول به برسد و لیکن چون او در لسان  
 عارضیت و خبری که عارض شود اصل را بر طرف نیسازد و این به جواب قریب که  
 و فعل متعدی را نیز واقع می شود اگر چه از برای آنکه مفعول به واقع میشود و می شود  
 بواسطه آنکه از فاعل تجاوز میکند و مفعول به برسد و متعدی به برسد است متعدی  
 بمفعول به و متعدی به و مفعول و متعدی به بمفعول است الی اول فرست زید را  
 مثال دوم کسوت زید است و علت زید فاعل او مثال سوم اطلت زید را  
 عروفا فاعل او غیر متعدی است که او را لازم می گویند و او مفعول به فاعل فعل فرست  
 و کسوت زید و خرج زید و مانند آنها و از برای تعدی به است او آن عود دوم تفتیح  
 سیوم حرف جر و کاه باشد که تعدی بر طریق لازم است فاعل کسوت چون اطلت و کسوت  
 الذین یعلمون و الذین لا یعلمون معنی آیه است که آیا بار بار کسوت  
 که میدانند یا نه که می دانند و نه زاده کردن الف و الف فاعل خود متعدی لازم  
 سازند چون بعثت فاعل بعث یعنی را که بعثت او را پس را که بعثت شد و مفعول فاعل  
 یعنی منع نمودم او را پس منع نمودم و مفعول به فاعل لازم را بهره تفتیح عین و با  
 متعدی که دانند چون نزل یعنی فرود آمد و اثر نزل یعنی فرودستاد و نزل یعنی  
 فرود آمد و نزل به معنی فرود آمد و بال و فاعل و سیوم استفعال بهر لازم  
 را متعدی توان ساخت چون نزل یعنی شگفت و نزلت یعنی شگفت و اگر دانند







مشهور است آنرا که گویند چنانچه در باب مضارع گویند در مجهول گویند و اما اگر چون  
 حرف اول از مضارع که در انزال متقلب بود که جهت مناسبیت خبر یا مبتدا  
 و در باب تفاعل که در مضارع گویند و عین که در مجهول گویند و اما  
 الف تفاعل متقلب و اگر در مجهول تفاعل بود و اگر در مجهول ماضی باب  
 تفاعل و دوخته اند هر سه را تفاعل گویند و اما مضارع و مجهول ماضی باب  
 و اگر در مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند هر سه را تفاعل گویند و اما مضارع و مجهول ماضی باب  
 مخاطب باب فاعل و در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 ماضی چون الکتب الکتب و اگر در مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 هر سه را تفاعل گویند و در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 و عین که در مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 البیاض تفاعل مضارع و در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 اگر از مجهول مضارع و در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 حرکت مضارع اعتبار ندارد اگر گویند هرگاه حرکت مضارع اعتبار نداشته باشد و اگر  
 از مضارع میگردانند و حرکت اصلیه خود میگردانند و گویند چون در اکثر حالات حرکت  
 اول فعل مجهول مضارع اعتبار دارد و اگر مضارع را بگردد خود بانی گزارد و تصور آن میشود  
 که این صیغه ماضی از برای فاعل است و حرف میم و اوسط عارضی مضارع است  
 و برین قیاس است تفاعل و هر صیغه که در اول آن مضارع وصل باشد

و در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 استخرجوا و افرو در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 احمرو و احمرو در باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 اول مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 چون در مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 اول مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 برای مفعول از فعل لازم و قیاس تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 میسر پس مفعول بای فاعل در فعل لازم باشد  
 چون فعل متقبل از برای مفعول باشد و حرف متقبل از البیاض تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 باشد و عین الفعل بالفتح از مفعول باشد چون مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 متصرف و متصرف و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 بای عین چون مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 فعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 متقبل از برای مفعول مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند  
 افعول و تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل مضارع و مجهول ماضی باب تفاعل و دوخته اند







و اما التثنيه ازان جمله حذف کرده اند که مفسرین طبع هر شود اگر گویند چرا داخل کردن التثنيه  
فاصله در لغت زبان کوم بواسطه قرار اجتماع لغات و کما فی غیره کما فی لغت است اما اگر داخل  
بجواز لغتین بواسطه اجتماع کسکین در غیره که گویند که در لغتین لغتین کما فی غیره لغتین  
سکینین واقع است جواب کوم که التثنيه کسکین علی غیره جایز نیست اجتماع التثنيه  
سکینین طبعه است و این جایز نیست و التثنيه کسکین طبعه است که حرف  
اول از دو کسکین حرف مد باشد غیر و او الف و با و آن کسکین دیگر لاد عام کرده باشند  
در لغت دیگر مثل و ایه کالف و با هر دو کسکین و الف و حرف قوت و با و هم در لغت  
بجمله آن جایز نیست که کسکینان نمودن در لغت نیست اگر گویند چرا حرف فعل نبوی تاکید  
در صیغه واحد مکرر غایب و واحد مؤنث غایب مفعول است کوم بواسطه آنکه فاعل  
احسن با قیاد که در میان دو کسکین از آن غایب مفعول و تا عطفی باشد از لغت  
و کسر مد و ال نشیون کرد و بعضی گفته اند اختصار است که اگر حرف فعل را مفعول نبوی حال  
عالی از آن نیست که مضموم خواهد بود سخت مکرر یا ساکن اگر مضموم زنده باشد و  
مشبه بجمع خواهد بود و اگر مکرر که داند واحد مؤنث غایب مفعول خواهد بود که  
مؤنث فاعله و از برای موافقت واحد مکرر یا ساکن مفعول سخت و اگر مکرر  
التثنيه در آن نبود که کسکین که داند التثنيه کسکین مفعول در غیره بواسطه  
آنکه اگر چهار دو کسکین در لغت است اما اول در لغت نیست و مضموم میکند حرف فعل را  
کما فی لغت از برای جمع مکرر باشد سبب آنکه ضم قائم مقام و او محذوف است و مکرر میکند

افعل

اخر فعل مکرر از برای واحد مؤنث فاعله جمله مکرر و التثنيه میکند برای محذوف  
فصل اسم فاعل از لغتین مجوز و وزن فاعله چون طالبان  
طالبون طالبات طالبان طالبات طالبات و طلب فاعله و طلب فاعله از برای  
مفعول برانند کسکین فاعل از لغتین مجوز و وزن فاعله چون طالبان طالبات طالبان  
و طالبان از برای تثنيه مکرر حالت رفع و طالبین در حالت نصب و هر دو این بواسطه  
که احزاب اسم فاعل و کسکین مفعول مجوز و وزن فاعله و کسکین مفعول و طلب فاعله  
سبب است و او الف و با طبع جمع مکرر خصوص مکرر و هم چنین طالب و طلب  
طالبان از برای واحد مؤنث طالبان از برای تثنيه مؤنث و طالبات از برای جمع  
مؤنث و در اصل طالبات بود اما اول دلالت میکند بر تانیث و تا دوم دلالت  
بر تانیث و جمعیت پس دلالت کردن تا دوم تانیث و جمعیت مستحق هستند  
از اول حذف کرده است اجتماع التثنيه تانیث نشود در کمال واحد و طالب جمع مکرر خصوص  
مؤنث و اسم فاعله جمعیت مشتق از برای کسی که قائم است با و فعل تانیث و جمع  
کما فی لغت که روزن فعل الیه چون حرف و هم تانیث و روزن فعل  
آیه چون حرف و هم تانیث و روزن فعل الیه و فعل فاعله و فعل  
چون حرف و هم تانیث و روزن فعل الیه و روزن فعل و فعل فاعله  
خوانند و کما فی لغت مشبه اسمیت از فعل لازم برای کسی که قائم است با و فعل  
تانیث و هم مشبه را بهار و هم مفعول چون فعل و فعل چون فعل و







خلیل دست اطلاق خلیف شریک خلیف با شین اطلاق دخی بر خوانده  
 ادعای جمع دقت آنچه بان کم شود از لباس و خیره و طریقی شرب خالص  
 رسول سحر و سحر در رقیق یا به هر در فعلی رقیق که احوال صحیف بران  
 مرقوم بود سید مهر سری جوی خود در سران مت سکاری به شید شیده  
 در ماه خدای تعالی و گواه و حاضر شهادت صی کوک میان جمع و عقد و توارض و نکاح  
 تحت و در شنده صیب با ان بیانی صمد سنا به نیاز دندان ضیق خلیل طهریم  
 خلیل یا ناک عید حاضر در ضیق پس عود زدن خود در دست عوب و عوب  
 رج عظیم نازاننده عادیات الهای دودره خور نازنده فیروزیش فخران قرین  
 توأم راست و بار قاعدی که نشسته از حیف و زادن قوا عید فتور بخیر قدوس  
 پاکیزه قیوم پائیده گونا سبب لطیف زنی کند و در بین و لطافت دارد بریم  
 کنده نخی سحر سحر که فریاد میسازد که مضمون توبه در دست بطیخ چهار برای که بر نم سنی  
 مرده بود و سبب ناکوارنده و سخت عظیم و زبرج وکیل کاروان و کلهسان ولی یار و دست  
 و حاکم و همایون و خوش دل و دوست خالص ششم کیه ریزه خنک به عظیم بهیم  
 ششم و لطیف و بار یک نیم طفل به پیر نیامی **فصل**  
 بیان صیغ فعال مبالغه را بود در فاعل چون رسل و مراتب و امرایه و مراتب و  
 و مونس در و یک است و هم چنین فاعل نیز مبالغه را بود چون رسل و مراتب

وامراده

و امرایه و مراتب و گواه با سید که زیاد کند برای نیازی مبالغه چون رسل علامه و فوخته  
 و مفعول مفعول و فاعل نیز مبالغه را بود و مونس و عود و یکسان بود چون رسل  
 مفعول و امرایه مفعول و رسل مفعول و امرایه مفعول و رسل مفعول و امرایه مفعول  
 شریک و فعال نیز مبالغه را بود چون رسل و مراتب و امرایه و مراتب و امرایه  
 که دلالت بر عید و کثرت و صیغه کنه و فرق میان جمع و مبالغه آن بود که در مبالغه فعل بسیار  
 بود و گوناگون عمل اندک بود و فاعل بسیار بود و از آن است اوله و صدق و  
 و منطبق و طول و غیره و در مذهب و بهر اید و در صیغه مبالغه که در مونس  
 یک نهادن در فعال که تکرار و جهت زیادتی مبالغه را نیز چون نشانه اگر گویند  
 چریت که خدا را اعلام گویند و علامه بسیار بنامیکه علم علامه برین اعتبار بر مبالغه خدا  
 بنامیکه مادری مونس برای تکرار علوم است و تکرار علوم در مای رود که اعتقاد  
 بود و باشد و حاضر چون نقصان نیست پس احتیاج نیازی تکرار باشد و غیره که  
 شمر در که تکرار که تکرار نیست بود و الحاق کنند نام خدای تعالی غیر خدا را  
 بدان نام خوانند که اذن دارد شده باشد و اذن و اگوشه است که اذن و اذن  
 خوانند پس ازین جهت تا را نام خدا الحاق کردند و بار و دوازده نوع است اول  
 از برای همیه دوم تا نیست که سیوم خطاب چهارم مبالغه نیم غلات  
 تا نیست ششم نایه هفتم ششم علامه است مفعول چهارم که بر مصل  
 یا زدهیم بمعنی لازم دوازدهم بدل **فصل** اسم مفعول از غلاتی مجرور

مشهوره صح



وزن مفعول اند چون مفعول بر مفعولان مفعول بر مفعولان مفعولان  
اسم مفعول مبتدأ است از برای کسی که فعل بر واقع شود اگر اهل این  
براند که اسم مفعول از برای خود بر وزن مفعول می آید چون مفعول مفعولان  
مفعول مفعولان مفعولان و جمع اسم بر وزن مفعول می آید و قیاس است  
که گاه است که اسم فاعل اسم مفعول از برای خود بر وزن فاعل و مفعول می آید  
مثال اسم فاعل که بر وزن فاعل می آید چون فاعل و مفعول و مفعول  
و علم و غیره و مثال اسم مفعول که بر وزن مفعول است چون قیل و معلول  
اسم فاعل از برای خبر می آید و از برای خبر مفعول می آید چون مفعول  
معلوم از باب باشد یا کسیم مفعول می آید حرف استقبال نهاده شود و فاعل  
حرف افزا که در آن کس و در آن کس و در آن کس مفعول چون فعل مستقبل مجزول است  
باشد یا کسیم مفعول می آید حرف استقبال نهاده شود و فاعل حرف افزا  
که در آن مفعول می آید و جمع در آنست و در آنست و در آنست  
اسم فاعل و مفعول از برای خبر می آید و از برای خبر مفعول می آید  
که در مفعول از باب میم مفعول می آید حرف مضارع بلکه از وزن فاعل  
حرف افزا که در آن کس و در آن کس فاعل و مفعول از برای خبر مفعول می آید  
بقاعده امر است که با مفعول و مطابق قیاسات خود باشد یعنی هر حرفی از  
افزای از افعال بود که آن حکم مطابق اصل باشد مثال اسم فاعل کلم و مفعول

کرمافیل

که باقر از و مثال اسم مفعول کرم و در جمع لفظ ناقص از کرم است ماضی جازم  
عرب و لفظ ناقص از کرم فاعل کرم است از و بی کرم مثل کرم لفظ ناقص از کرم  
فاعل است و معنی او نیست یعنی کرم سیارک و کلام دارد و از  
کرم شد و نقص کرد اسم فاعل است از و نقص و ماضی از و ضیاع است معنی  
فان ضیاع از و اسم فاعل یعنی ناقص از و دوم اسم فاعل از و عرب که از و ماضی  
مزدی است و حال از و غائب امر و در و ن فاعل و هم چنین و این و بیع که از و  
و انبع که از و و حال از و کافعه در و لفظ ناقص و موقع و موقع جواب کرم  
و انبع که از و و حال از و کافعه در و لفظ ناقص و موقع و موقع جواب کرم  
که اینهاست از و در کلام فاعل کرم و لفظ ناقص از و کرم است ماضی جازم  
اسم فاعل از و اسم مفعول کرم لفظ ناقص از و اسم مفعول در و مثالها با و  
و مختار و اسم فاعل لفظ ناقص از و اسم مفعول در و مثالها با و  
ما قبل از است ثقلی در و بعد و با و نام در و بعد و در و بیان اسم فاعل از و  
مفعول حرکت فاعل از و غایت و چون حرکت را کمال از و بعد و با و  
شده در لفظ لکن کرم تقدیر مختلفه از و تقدیر که میشود در فاعل از و در فاعل  
و فتح از و در مفعول از و بعد و با و در و فتح از و اول علامت فاعل از و علامت  
مفعول اسم علامت جمع مکرر چهارم اسم علامت جمع میم است مثل شب  
ششم اسم تعریف جمل از و نام در لغت اهل کتب چاک از و در و کشد  
لکین من از و اسم اعصاب فی انصرف بهم هم خبر از و مراد از و عوض از











Handwritten signature in red ink, likely a library or collection stamp, located at the bottom right of the page.

[illegible]



















Handwritten signature in red ink, likely a library or collection stamp.

۲۷

در اختیار مختلف تر شدن مجزوزن تقطعات است چنانکه اصل و سبب و تر شدن واحداً است  
تر شدن بود مستقل بمولود ضحک آخر غایب است میان مرفان که برگاه و او بر  
طرف واقع شده باشد و ماقبل آن که بود و انرا اقلیاب میگفتند مجزوزنی که اصل  
مستقل بود و این دلیل که مصدر آن در ضوان است ناقص یا ای از سبب  
ماضی معلوم نمی باشد اختصاراً ماضی معلوم نمی باشد چنانکه مجزوزنی مجزوز  
مستقل می چون مجزوزنی ماضی در اصل است و او را در مجزوزنی ماضی بود و ماقبل و انرا غایب  
سبب حرکت ماقبل و بالتقای ساکنین افتاد و خود حرکت نیست بود و افتاد و اما  
قبل دادند بعد از سبب حرکت ماقبل و ساکنین ماقبل متوقف با الف کردند و حرکت  
الف بالتقای ساکنین بقدر حرکت در اصل کشی بود و حرکت ماقبل  
متوقف در اقل الف بود چنانکه در اصل متوقف بود و اعلی و اقلیاب و ضوان  
ناقص و او را از باب فعل یفعل و خود را در اصل و خود را و ماقبل دادند بعد از سبب  
حرکت ماقبل و او بالتقای ساکنین افتاد و خود ناقص یا ای از باب  
فعل یفعل یعنی بر می آمد و حاضر می ارضیا و انوا یعنی ارضیا و صین نون  
تفعل ارصین ارصیان ارصین ارصیان ارصین و برین  
نیاس ارخص ارخصا ارخصوا ارخصی ارخصیا ارخصین ارخص ارخصا ارخصوا  
ارخصی ارخصا ارخصین ارخصا ارخصوا و چون از اسم فاعل راضی و ماضی



















رفع از برای آنکه اسم فاعل فرج فعلیت در افعال نه در ادغام و بر تقدیر آنکه فاعل با  
 حمل کیم بر تقدیر فعل پس حمل کردن بر آنچه پیشتر در کلام واقع شده یعنی ادغام اولی  
 حیال از برای تفسیر مذکور که لغت است و احیاء از برای جمع و بدل آنکه مصلحت  
 می و اسم مکان از برای مجوز از فعل مفعول آید چون مغرب یعنی شنامیدن  
 و مکان است میدان و زمان است میدان و از فعل نیز هم حیال می آید و در چند  
 کلمه مکان و زمان بر وزن مفعول آمده است چون مطلع و مغرب و مسجد  
 و منبت و مغروق و مسقط و منک و محرز درین همه فتح جایز است و از فعل  
 مصدر مفعول آید و مکان و زمان مفعول چون مجلس و مجلس و از ناقص مطلقا هم  
 مفعول آید و از مثال مطلقا هم مفعول آید چون مقصود و هر چند چنان بودست  
 بد آنکه اسمی که موصوف باشد از برای زمان یا مکان یا اعتبار که فعل در آن واقع شده  
 مطلقا یعنی به آنکه مقید است از جهت شخصی یا غیر آن مثل مجلس که منبر است از برای  
 مکان مجلس و زمان جلس آمده بنای آن از فعل جلس بر وزن مفعول  
 بکر عین تا حرکت عین الفعل در هر دو صیغه موافق باشد مانند مجلس در مجلس  
 و میت در غیر سلك اصل آن میت بوده که یا را فعل کردن بجای آن میت  
 شده از جهت لغوی شب بر فراوردن و از فعل نقیع عین و فعل نضم عین بر وزن  
 مفعول آید یعنی عین نام در مفعول عین از برای موافقت حرکت عین الفعل و اما  
 در مضموم العین بواسطه آنکه در کلام عرب صیغه که بر وزن مفعول آید نضم عین

نیافته

نیافته اند الا که ما و مضموم و اسمهای سبده واقع شده اند از فعل نضم عین و فعل نقیع  
 عین که بر وزن مفعول آمده اند چون شرق و مغرب و مطلع و محرز یعنی جای که مشرق  
 و مغرب یعنی جای رفیع و مدار کردن و منور یعنی جای فرق کردن و ازین است مغروق  
 از اسم یعنی جای که موی را در خویش میکند از سر و منک یعنی جای که سکن شدن و  
 منک یعنی جای عبادت کردن و منبت یعنی جای رویدن گیاه و غیر آن که خط  
 جای افتادن چیزی اما اینها در کلام عرب واقع شده اند که عین لیکن بر خلاف قیاس است  
 و قیاس در اینها فتح عین است بواسطه آنکه جز از یک بفتح عین است و باقی صیغه ها از فعل  
 نضم عین اند مانند درس سر و فرمودن کردن و در و از فعلی خلافت مفعول است که فتح  
 عین الفعل در هر صیغه جایز است لیکن از جهت اینکه مفعول آید یعنی به هرگاه که اسم  
 زمان و مکان مفعول الفاعل واقع شود یا مفعول است مثل موضع و مفعول و از فعل اللام  
 زمان و مکان همیشه مفعول العین می آید خواه فعل ناقص مفعول العین باشد و خواه  
 مفعول العین خواه مفعول العین خواه وادی خواه یا بی و سبب فتح عین الفعل درین  
 باب است که لام الفعل منقلب می شود یا ف تری و وادی و بعضی می گویند که مفعول  
 نیز آمده مثل وادی الابل و موقر العین و این صیغه است و کما است که داخل میشود  
 بر بعضی از صیغهای اسم زمان و مکان تا دلت و آن باز برای مبالغه است  
 یا برای آنکه مکان را تاویل نمایند بقرین و این سماعیت مثل مظهر که طایفه  
 که همان فرد را بجا باشد و مشرق و نضم عین یعنی جای که انقباض را بجا طلوع کنند



















































فی الی شیء وادخلوا حاشا کاف و من و صند و لم مثل و به اما لهم و بها  
 بجمها اجعت بک بکما بکرم بکما بکرم فی بنات الی

دع العبد الضعیف المحتاج

الی عفون رب الملک الوالی

حاکم امیر المومنین علیه السلام  
 فان فیما فی



انتم مثل وانی است امراف از ای مفرد که ما فرمود ما فی او وکل است مضاعف  
 یقول است امر او وکل وادساکن ما قبل مکسر قلبا کریم است کل شیء وکل  
 بنون فقیله ساختیم است کل مثل وکل بنون خفیف ساختیم  
 است کل شدا شتمد مثل افشعرا است امون مثل الون است ارلاء  
 مصله ارادی یعی است اصل وی اراییه است یا افتاد و بعد  
 از الف زاید بارایه قلبی کرده شد کاف صا وین ویاغ اصلها  
 صا وین ویاغ ای یخجل که صیغه مخاطبه باشد که ما خودیاستند  
 از الف یای واصل است که بوده مثل یع و یه و یج و یز و یای ساکن  
 هم و نانی قلب کرده شد ای سند اد او مصله ارادی یعی است  
 اصل او اد و ار است نقل حرک و او بما قبل کرده اند و اعین است

حرک

فی الی شیء وادخلوا حاشا کاف و من و صند و لم مثل و به اما لهم و بها  
 بجمها اجعت بک بکما بکرم بکما بکرم فی بنات الی

بسم الله الرحمن الرحیم

اعانت التقریب واللغة القیرو والصناعة تحویر الامل الی الامل  
 مختلفه لعلان مقصود الاختصار الایها **فعل** اما لا یفعل او  
 راعی وکل واحد منها اما بعد و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید  
 او غیر **المفعول** بالانتم ما سلمت حروفه الاصلیة التي تتألف من الف والواو  
 واللام من حروف العلة والحركة والضعف **اما التثنية** **المفعول** فان  
 كان ما ضمه علی فعل مفتوح العين فصار عده یفعل او یفعل بضم  
 وکرها مثل یفعل یفعل و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید و یزید  
 اذا كان عین فعلة او لامة حرکان حروف الحلق و یزید و یزید و یزید  
 والها والعین والها والعین والها والعین والها والعین والها والعین والها  
 الی ثانی و ان كان ما ضمه علی مکسر العين فصار عده  
 یفعل یفعل والعین نحو علم یعلم الا ما شدا من نحو یحب یحب

فی الی شیء وادخلوا حاشا کاف و من و صند و لم مثل و به اما لهم و بها  
 بجمها اجعت بک بکما بکرم بکما بکرم فی بنات الی



واخواته وان كان ماضيه على فعل مضوم العين مضارعه يفعل  
يقم العين نحو حسن يحسن اما الواو بالجر فلو فعل الدخرج

ما كان ما فيه على حرف استعمل نحو استخرج يخرج هـ  
استخرجوا وافعال نحو احراز عجزا و افعول نحو اعشوب  
يعشوب اعشيبا و افعول نحو اجلود و اجلودا و هـ  
افعلل نحو افعللس ففعللس افعلسا و افعللسا و افعلسا  
افعللسا و افعللسا و افعللسا و افعللسا و افعللسا  
واما الياضي لا يندرج فامثلة ففعلل كاستخرج يتخرج و فاعل  
نحو استخرجهم يخرجهم ارضيا و افعول نحو افعلل ففعلل ففعلل  
نسبة الفعل اما متعد وهو الذي يتعدى الى مفعول به كقولك  
فعلل فلانا فاعل و اما متعدي وهو الذي  
لم يتجاوز الفاعل كقولك حسن زيد و سقي البياض و غير واقع

انفعل  
انقش  
انقش  
انقش  
الام

هذه النسخة التي هي من  
الكتاب المذكور في  
الكتاب المذكور في  
الكتاب المذكور في

ॐ



*[A large, dense handwritten note in Arabic script covering most of the lower half of the page.]*

استقبال الزبائن  
استقبال البعده

*[A large section of handwritten Persian script from the manuscript.]*















المجلد الثاني

شعب

وتثبت وتُفعل بفتح العين كوجل يؤجل أجلا والأصل أوجل  
قلت الواو ياء للسكون وانكسرت قبلها **فان** **الف** ما قبلها عادت  
لوا وتقول يازيد واجمل بلفظ الواو وتكتب بالياء وتثبت  
في يفعل بفتح العين كوجه يؤجه أوجه لا توجه وحذف الواو  
من يطاوع ويضع ويقنع ويدخل في الأصل يفعل بفتح العين  
ففتحت حرفه الملق ومن ينذر بفتح النون معني يدع وامانوا  
ماضي يدع وبذره وحذف الفاد ليل علانته ولو **واما** **السا**  
فتثبت على كل حال نحو بمن يمين وكسر يسير ويسين  
وتقول واقعل من اليامي اليسر يسيرا اشار فلو مويرا  
ذاك مويرا يسير قلب الياء واوا السكون فكما نفا وانضم ما  
قبلها ماق فعل منهما قلبان التاء وتدخل عمان في التالفي  
انقدتعد فلو متعد وذلك متعد واتر يسير فلو متير وذلك متير  
ويقاله ايتعد يا تعد ايتعاد فلو متعد وايسير يا تير ايسار  
فلو موير وهذا كان موزنه وحكمه يود ذلكم عن بعض  
وتقول ايدد كاعضض **الثاني المعجل العين** ويقال لوالا  
خوف وذو النكرته لكون ماضيه على الثلاثة احرف اذا  
اخبرت عن نفسك فاما الثلاث في المجرى فتلقب عنه في الماضي **الفا**















اذا اجتمعوا كلمة واحدة والاولى من اجزاء كلمة قلبت الواو ياء  
واذ غلبت الياء والياء وتقول في فعل من الواو عِدُو

ومن الياء يَجِيءُ ففعل من الواو صَيَّرَ ومن الياء  
شَرِيءٌ **والثاني في الثلاث** قلب وان ياء لان كل واو اذا وقعت

رابعة فصاعدا لم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء وتقول اعطى

يعطى واعتدى يعتدى واسترشى يسترشى وتقول  
مع الضمير عطيت واعتديت واسترشت وكذلك تقارنا

وتراجينا **الرابع معتل العين واللام** ويقال له اللفيف المقلوب  
فتقول شوى شوى شيئا مثله روى روى

يقوى قوى وروى روى ريان مثل رضى رضى صيا

واظهر دوا اجتمعت الواو والياء  
اعلم ان كل حرف قلبت الواو ياء واو عت الياء في الياء

فمن الواو عِدُو  
ومن الياء يَجِيءُ  
فمن الواو صَيَّرَ  
ومن الياء شَرِيءٌ

اللام والياء  
اللام والياء  
اللام والياء  
اللام والياء

واظهر دوا  
اجتمعت الواو والياء

فهرتيان وامرأة ريان مثل عشان وعشقي واروى

يروى كاعطى يعطى وحى كرضى وحى حيا

حيوة وهو حى وحيا وحيا فلها حيان وحى وفلم

احياء فحيون حيا بال التثنية كمنوا والامر اخى

كارضى واخى عي كاعطى يعطى وحيا باحيا

محابا ما واستحيى استحيى استحيى استحيى ومنهم من

يقول استحيى استحيى استحيى استحيى لكثرة الاستعمال كما قالوا

لا ادرى لا ادرى **الخامس اللام واللام** ويقال له

اللفيف المقلوب فتقول وقى وقى كرى رضى يقوى

يقون والامر منهاق فيصير حرف واحد ويلى به

اللام



في قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 من قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 من قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 من قوله فاقبلوا ما بين يديكم

الحاء في الوقف نحو قوله وتقول في تالكيد قيان قيان قيان  
 قيان قيان وبالحقيقة قيان قيان قيان وجي يوحى كوحى  
 يرضى والامر منه ايج كارض **السادس المثلث والاولون**  
 كيان في اسم المكان ويوم ويول ولا يبنى منها فعل  
**السابع المثلث والاولون واللام** وذلك واو واى  
 لاسي الحزين **فصل في تباين فعله حكم**  
 الصحيح لان المنة صحت صحيح لكنهما قد يخفف اذا وقعت  
 غير الاول لانها حروف متتالية من اقطر الحلق وتقول  
 امل يا ممل كمنه فيضح الامر امل تطلب الامر واوان  
 المنة تان ذلتها واكلة وتا نجا ما سلكه وحبب ضلها  
 كل

خرروا وكرو

من جيب

من جيب حركة ما قبلها كامين واومن ايمان فان كانت  
 هزة وصل بقول الثانية هزة عند الوصل اذا انفتح ما قبلها  
 كقولهم تقبلوا الى المملكتين وحذفت الهزة على غير قياس من  
 كل وحذو من الشعر لا سيما او قد يحذف او من على الاصل  
 من عند الوصل لقوله تعالى والامر حلاك بالقلوب واذا زلت  
 وهذا ليجئنا كقرب يفرق والامر منه ايرى واوب ياب  
 للكرم كين الامر منه اودب وسال يسال كمنع منع اسل  
 ويجوز يسال يسال واب يوب اب وساء سوا كصا  
 نعون وجاء نحو كمال كيل فطوسا وجاء واسا يسول دعا  
 يدعوا وانى ياتى كرجل يرمى ايت كازم وسلم كضج  
 من يقول تسمي الجند واى ياتى كوفى كفى  
 قى واوى ماوى انا كشوى كشوى شيئا انوى  
 وماى منى كرى كرى انا كان وكذا اقتبس راي  
 يوى ولكن العرب قد اجتمعت على حذف الكسرة  
 من مضارعة فقالوا يرى يراى يرون ترى تريان

مقدم

في قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 في قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 في قوله فاقبلوا ما بين يديكم  
 في قوله فاقبلوا ما بين يديكم



[illegible][illegible]

الح

[illegible]

*[Faint handwritten notes at the bottom of the page]*



مداخلت و مباشرت پس از آنکه مهرش را بر بدو بکشند با نماند و خفته مدافعت و مباشرت نمود پس صدق  
در وقت حضرت رسول الهی باقی نمانده باشد از حقیقت برادرت را که بکش و خفته زمان رسول الله بود  
موضع قریب بود از علقت برست قریف نموده اند و بدوران خود را ایستادند که از صفای گفت ببار و کرم بود  
البی سخی گفت که در وقت مباشرت که رسول الله را برست نمود و مباشرت رسول الله را برست ترا و ترا دید و در آن  
از حضرت فاطمه علیها سلام اشعاع نمود و بر علقت که گفتند حضرت رسول فرمود که معاشرة الانبیاء الایوب و ما  
ترکناه صدق یعنی که در پیغمبریم ما را مباشرت نباشد و آنچه از ما نماند صدق باشد و حضرت رسول را مباشرت بر سر طریق  
اولی که در وقت بود و از و مباشرت بر نیز و بر تقدیری که احوال حضرت رسول را برست برست حضرت رسول و  
که از بر دست و در آن از مباشرت رسول نمی ترست بر تقدیری که عایشه و خفته را برست از مباشرت رسد  
و اندر که گفت مستحسنان مقدار ملک که حاصل می شود بر من یا بر یحیی و خفته بر سر برست و است ترا  
حاصل بود که مکان بر قریف کند و خفته غلام شریف گفت ای یحیی خفته را دفعی خفته و لا انا العینی و  
پس در کشید که از مباشرت و بر برادر ترا و در آن یکی که ای ته شراط دیدن ماه

در محل نشو و در پیش او خفته کرد از کناره صرب یا زمان اگر ماه در تو نشو و در کوه  
یا که وی جوان کرد احتیاط است از دیدن و حرمی و ملک اگر در جزا بود در روی مردی عالم از این  
نزد احتیاط است از دیدن تا پیشا اگر ماه در میان نشو و در ب روان کرد احتیاط است از دیدن  
چیزهای گم یا که اگر در سینه نشو و در میان کرد و بیا لاجول و لا قی الا بالله بگوید از دیدن زمان در احتیاط  
اگر سینه ماه نکرده در روی دختر که بگوید از دیدن دو دو تا که بر پیر کند اگر در میان نشو و  
اینکه کرد و در میان لایق باشد و بر خود من احتیاط کند از دیدن نجاست اگر در غرض نشو و در روی مردی  
جوان خوب روی نکرده از دیدن چیزهای گم و احتیاط کند اگر در سینه ماه نشو و در دختر جوان

والمفرق والمرفق والمکن والمبت والمسقط والمضرب وحكي  
الفتح في بعضها وهو السجل والمطلع وأحيى الفتح فيها كليا  
هذا إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام أو ما غيرهما من المعتل  
الفاء مسوقا أبدا كما الموضع ومن المعتل اللام مفتوحا أبدا كما  
المادى والمرفق وقد دخل في بعضها ثلثة التانيث  
كالهجرة والمشرق والمظنة وسند المقر والمشرق بالضم منه  
**اسم زمان ومكان** مما زاد على الثلاثة كاسم للمفعول كما المدخل  
والمقام ولذا أكثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة بالفتح من الثلاثة  
المجوز يقال أرض مسعدة وماسدة ومذابة ومطخة ومقناة  
**الاولات** وهي ما يعالج به الفاعل للمفعول الوصول الاثر اليه فيصح  
على مثال حلب ومسكينة ومقناة ومصفاة وقالو مرة على  
هذا ومن فتح الاء المكان وسند ومد هن ومسعط ومك  
مخل محلة ومحرمة مضمومة لليم والعين وجاء مطلق ومدة  
جمل الاء الاء كافي

الفتح في بعضها وهو السجل والمطلع وأحيى الفتح فيها كليا  
هذا إذا كان الفعل صحيح الفاء واللام أو ما غيرهما من المعتل  
الفاء مسوقا أبدا كما الموضع ومن المعتل اللام مفتوحا أبدا كما  
المادى والمرفق وقد دخل في بعضها ثلثة التانيث  
كالهجرة والمشرق والمظنة وسند المقر والمشرق بالضم منه  
**اسم زمان ومكان** مما زاد على الثلاثة كاسم للمفعول كما المدخل  
والمقام ولذا أكثر الشيء في المكان قيل فيه مفعلة بالفتح من الثلاثة  
المجوز يقال أرض مسعدة وماسدة ومذابة ومطخة ومقناة  
**الاولات** وهي ما يعالج به الفاعل للمفعول الوصول الاثر اليه فيصح  
على مثال حلب ومسكينة ومقناة ومصفاة وقالو مرة على  
هذا ومن فتح الاء المكان وسند ومد هن ومسعط ومك  
مخل محلة ومحرمة مضمومة لليم والعين وجاء مطلق ومدة  
جمل الاء الاء كافي



عليه السلام

22

على القياس **تنبيه** بناء المكر من المصدر الثلاث المجردة على فاعلة  
ضربت فريفة وقت قومة ومما زاد على ثلاثية زيادة الماء كما  
الاعطاء والانطلاق الآمانية تأتيت منهم على الواصف  
بالواحدة تقولك رحمة رحمة واحدة دحرجة دحرجة  
واحدة العلة بالكثرة للوحد من الفعل وحسن للتعيد و  
الحالسة فيه من الكتاب بفعل الله

باب المرجع والفرع

و د و د  
و د و د

شاق

محمد افضل

二

ان الله اعلم

امروزه

三

فانما

فان كان

امام حافظ العسکری

...

قالوا له قولا  
يو دروا ورو  
عزيمه  
فانما افاد  
ن

شرفي بنو  
ن



عن

الحسين

بن علي

بن الحسين



خط